

درباره‌ی اصغر ژوله  
**بیچاره گنابادی**  
آخرین بازمانده‌ی نسل اولین‌ها

پوریا ذوالفقاری \*

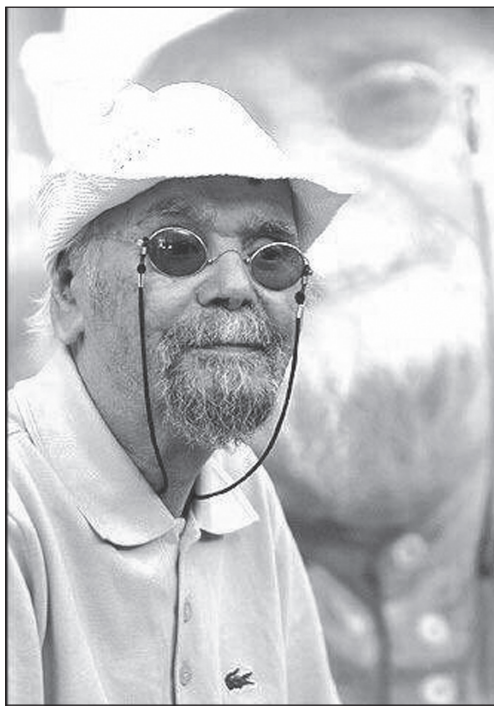


موسسه‌ی فرهنگی میرداماد تصمیم داشت در تیرماه همین امسال به پاس سال‌ها تلاش‌های دکتر منوچهر ستوده در راستای پژوهش‌های کتابخانه‌ای و میدانی، و انتشار گنجینه‌ای از اسناد استرآباد در کتاب «از آستارا تا استارآباد»، که به حق هنوز هم پس از گذشت سال‌ها، یکی از مهم‌ترین منابع در حوزه‌ی تاریخ و جغرافیای تاریخی سرزمین گرگان و استرآباد است، مراسم یادبودی برگزار کند که متأسفانه به دلایل عدیده توفیق آن حاصل نشد. هرچند این کار سترگ رهبری شایسته چون دکتر ستوده داشته، که به قول خود «قلم را با قدم هم عنان کرده»، اما بزرگوارانی او را همراهی کرده‌اند که یقیناً بدون همراهی آنان، این مهم به سرانجام نمی‌رسیده است. می‌خواستیم در این برنامه با نگاهی متفاوت، ضمن تقدیر از دکتر ستوده، این بار تقدیر و تجلیل ویژه‌ای کنیم از کسانی که در این کار یاری‌گر او بوده‌اند.

\*نویسنده و  
منتقد حوزه‌ی  
سینما

برای این کار، دکتر ستوده را برگزارکننده‌ی برنامه فرض کردیم؛ اگر ستوده بخواهد تقدیر کند، از چه کسانی تقدیر می‌کند؟ بهترین جواب را در مقدمه‌ی جلدهای ۵ و ۶ کتاب از آستارا تا آستارباد می‌توان یافت، کسانی که قدم به قدم در پژوهش‌های میدانی او را یاری کرده‌اند و کسانی که اسناد خانوادگی خود را در اختیار او قرار داده‌اند. در این میان نام یک نفر جلب توجه می‌کند؛ «اصغر بیچاره گنابادی» که در نُه سفر در (۱۳۶۷-۱۳۶۶) همراه دکتر ستوده بوده است.

تصمیم گرفتیم یکی از چهره‌های اصلی که از او تجلیل و تقدیر می‌شود، همو باشد. با پیشینه‌ای که از اصغر بیچاره در تاریخ سینمای ایران می‌دانستیم، از دوست عزیز پوریا ذوالفقاری که این روزها کارهای بزرگی را در حوزه‌ی تاریخ و نقد سینمای ایران رقم می‌زند، خواستیم ارتباطی



با وی برقرار کند، اما متأسفانه بلافاصله با جوابی مایوس‌کننده مواجه شدیم؛ «اصغر ژوله شدیداً بیمار است و از سرطان حنجره رنج می‌برد» و اندک زمانی نیز نگذشت که خبر درگذشت اصغر ژوله، که سال‌ها فراموش شده بود، دوباره او را زنده کرد. آن‌چه در سطور پیش رو می‌خوانید یادداشتی است که ذوالفقاری بنا به خواهش ما، در فرصت کوتاه یک ساعته نگاشته‌اند.

نام اصغر بیچاره (با نام اصلی علی اصغر ژوله) با عکاسی گره خورده است. ولی فعالیت‌های او از همان روز ورودش به سینما متنوع است؛ طراحی صحنه، مدیریت تولید، فیلمبرداری و حتی ساخت فیلم بلندی به نام «سند زنده» که تنها تجربه‌ی کارگردانی اوست. در واقع

بیچاره از آن مدل آدم‌هایی است که سینماگران آن‌ها را «بچه سینما» می‌نامند. کسانی که دوست دارند در این هنر باشند، بپلکند، غور کنند و به هر سوراخ و سنبه‌ای سرک بکشند. آدم‌هایی که معمولاً خود سینما راهی پیش پای‌شان می‌گذارد و در رشته‌ای تبدیل به چهره می‌شوند. راهی که پیش پای بیچاره قرار گرفت این بود که عبدالحسین سپینتا تصمیم گرفت عکس‌های فیلم «دختر لر» را برای کپی کردن به آلمان بفرستد و بیچاره داوطلب این کار شد و عکس‌ها را کپی کرد. از این‌جا بیچاره وارد سینما، و پس از فعالیت‌های متنوعی که ذکرشان رفت، تبدیل به بخشی از تاریخ سینمای ایران شد. آرزوی اصغر بیچاره، داشتن فضایی متعلق به خودش برای برپایی نمایشگاه

دائمی عکس و نمایش فیلم‌ها و اسناد شخصی‌اش بود. اتفاقی که هرگز نیفتاد. همین‌جا بد نیست به خبرهای نادرستی که پس از درگذشت او منتشر و حتی در رسانه‌های فارسی‌زبان بین‌المللی هم درج شد، اشاره شود. این که بیچاره مالک دوربینهای میرزا ابراهیم خان صحافباشی، میرزا ابراهیم خان عکاسباشی و روسی‌خان بوده از اساس نادرست است. علاقه‌ی بیچاره به اشیاء قدیمی مرتبط با حوزه‌های فعالیتش، او را به خرید قدیمی‌ترین وسایل عکاسی و فیلم‌برداری ترغیب می‌کرد. خانه‌ی بیچاره پُر بود از دوربین‌ها و نگاتیوها و ابزاری که وجودشان تنها در خانه‌ای متعلق به یک عاشق قدیمی سینما و عکاسی توجیه داشت. اما ارزش آن دوربین‌ها و تجهیزات، تعلق‌شان به نام‌هایی که اشاره شد، نبود. شاید مهم‌ترین دارایی بیچاره خود و حافظه‌اش بود. حضور مداومش در دوره‌های مختلف تاریخی سینمای ایران از او یک تاریخ شفاهی ساخته بود. تاریخی که ثبت نشد و کسانی خیلی دیر به فکر ضبطش افتادند. از طرفی در سال‌های پایانی، زوال حافظه‌اش دانسته‌ها و خاطرات او را کم‌رنگ یا در هم ادغام کرده بود. و از طرف دیگر اطلاعات نادرستی که پس از مرگ بیچاره منتشر شد، بیش‌تر از مصاحبه‌های این دوره‌ی زندگی‌اش به تاریخ راه یافتند. حتی تاریخ دقیق تولد بیچاره هم مشخص نیست. برخی او را متولد ۱۳۰۶ می‌دانند و در برخی منابع؛ به سال ۱۳۰۹ به عنوان تاریخ تولدش اشاره شده است. بیچاره آخرین بازمانده‌ی نسلی بود که نام‌شان با سال‌های آغاز سینمای ایران گره خورده بود. او از زمان ساخت «دختر لر» تا اواخر دهه‌ی هشتاد در نظام تولید سینمای ایران حضور داشت. در سال‌های پایانی، سرطان حنجره و ناسازگاری هوای تهران با ریه‌ی آسیب‌دیده‌اش، او را راهی آمریکا و خانه‌ی دخترش کرد. او رفت و با چشمانی بسته و تنی بی‌جان به ایران بازگشت. یادش گرامی